

■ **علیرضا کافی**

> در طول این سال ها کمتر کسی سراغ ما آمد

وقتی به محل کارش در دانشگاه کردستان می روم با روی باز به استقبالم می آید و از این خوشحال است که بالاخره پس از گذشت سال ها از شروع و پایان جنگ تحمیلی، روزنامه نگاری پیدا شده است تا پای حرف ها و درد دل هایش بنشیند. می گوید : در طول این سال ها کمتر کسی سراغ ما آمد تا از روزگار جنگ و دفاع برایش بگوییم،داستان نظامی گری اش را از ششم فروردین سال ۵۸تعریف می کند و می گوید:یک سال و چهار ماه بیشتر از استخدامم در ارتش جمهوری اسلامی نگذشته بود،نهم تیر ماه سال ۵۹ساعت ۲بامداد بود که در پادگان اسلام آباد غرب به عنوان رئیس پاسدارخانه مشغول انجام وظیفه بودم،به ناگاه امیر علی اکبر اسماعیلی که آن زمان سرهنگ دوم بود با خودرو به پاسدار خانه پادگان آمد و مرا صدا زد و گفت:رشیدی امشب کدام یگان آماده است؟گفتم هم یگان ما آماده است هم یگان پاسدار،گفت سریع پاسدارخانه را به یگان دیگری تحویل دهید و آماده حرکت شوید. در مدت ۲۰دقیقه یگان آماده حرکت شد و تازه پس از حرکت بود که فهمیدیم عده ای از عوامل بعث در قالب ضد انقلاب، تعدادی از نیروهای داوطلب و مردمی را که برای خدمت رسانی به مردم منطقه به روستاهای قوچی باشی و کنهر رفته بودند به رگبار بسته و بدن هایشان را هم به آتش کشیده اند. ساعت ۷صبح وقتی در منطقه حاضر شدیم متوجه شدیم عوامل عراق از مرز خارج شده اند.حدود یک ماه و نیم در آن منطقه مستقر بودیم تا این که عراق شروع به اخراج ایرانیان مقیم عراق کرد. مرز ها به خصوص مرز قصر شیرین با ازدحام فراوانی روبه رو شده بود و در همان ایام گروهان ما به منطقه مرزی میمک اعزام شد. در این روزها ایام نیروهای مرزی عراق تیراندازی های جسته و گریخته ای به سمت نیروهای ما انجام می دادند اما مسئولان در پاسخ به گزارش های ما تنها به سکوت دعوت مان می کردند و تاکید داشتند بگویند اتفاقی نخواهد افتاد.

> تصور کردم جنگنده های ایرانی هستند ولی...

او اما روز شروع جنگ را در زادگاهش لمس کرده است.در اسلام آباد غرب که کودکی و جوانی اش را در آن گذرانده بود که با یورش دشمن به منطقه ای جنگ زده بدل شده و بسیاری از همشهریاناش مظلومانه به شهادت رسیدند .رشیدی روز سی و یکم شهریور را این گونه توصیف می کند«ساعت۷بعد از ظهر روز سی و یکم شهریور بود و من در پادگان اسلام آباد غرب مقابل با گروهان سربازها در حال صحبت بودم. درهمین حین ناگهان ۲ فروند جنگنده از روی سرمان عبور کرد،ابتدا تصور کردم جنگنده های ایرانی هستند ولی چند ثانیه بعد تمام شهر اسلام آباد غرب را دود فراگرفت. به سرعت به سمت شهر حرکت کردیم،شهر را دود و خون فراگرفته بود.خیابان اصلی شهر با بمب شخم خورده بود و بوی باروت وخون همه فضا را پر کرده بود.مسجد شهر هم که قمر بنی هاشم(ع) نام داشت کاملا ویران شده بود و خودروهایی که درحال سوختن بودند صحنه ای ناخوشایند از شروع جنگ را برایمان تصویر کرده بود،هنوز صدای شیون و زاری مردم تمام نشده بود که اخبار اعلام کرد اکثر شهرهای ایران توسط هواپیماهای عراقی بمباران شده و هم زمان نیروهای زمینی عراق هم مرزها را شکسته اند و وارد خاک ایران شده اند.

> حرکت به سمت دشمن از همان شب اول حمله بعثی ها

همان شب یکی از فرماندهان پادگان به نام ستوان عزیزا... کاووسی ۴۰ نفر سرباز در اختیارم گذاشت و گفت رشیدی به سمت گیلان غرب حرکت کن،ما هم که تنها در حد خواباندن یک غائله کوچک و نه جنگ با یک ارتش تا دندان مسلح، مهمات دراختیار داشتیم به سمت گیلان غرب رفتیم. آنجا بودکه متوجه شدیم نظامیان عراقی در پیشروی هایشان به گیلان غرب هم رسیده اند. همه تیرهایمان را به سمت دشمن شلیک کردیم و ... ولی به سرعت به دلیل نبود پشتیبانی سلاح هایمان بدون مهمات باقی ماند و زمان به سختی ایام سبری می شد تا این که تیپ ۵۵هوابرد شیراز از راه رسید و جایگزین ما در منطقه شد.

> عراقی ها به سربازان ایرانی می گفتند برگردید!

او خاطرات جالبی از روزهای آغازین جنگ دارد،سرگرد رشیدی از شبی که گیلان غرب را به تیپ ۵۵تحویل داد و عازم مهران شد می گوید:آن شب نیروهای ما چهار عراقی را به اسارت گرفتند.دربین نیروهایمان یک سرباز عرب زبان داشتیم لذا از او خواستم با زبان عربی با اسرا صحبت کند.جالب این بود که اسرای عراقی به او گفته بودند تو که عرب هستی برو عراق و به زندگی ات برس،چراکه نیروهای ما الان در تهران هستند و جمهوری اسلامی سقوط کرده است آن‌ها دچار خیالات و توهمات بودند اما...

> عملیات خوارزم در تاریخ جنگ فراموش شد

رشیدی از روز پنجم مهرماه سال ۵۹ تا دی ماه همان سال را در مهران گذرانده



است،او گلایه هایی نیز از تاریخ نگاران جنگ دارد و می گوید:عملیات آزاد سازی میمک اولین عملیات ارتش ایران علیه مواضع ارتش عراق بود که درنهایت به آزاد سازی میمک منجر شد،این عملیات روز نوزدهم دی ماه سال ۵۹ در منطقه میمک انجام شد و ما ارتشی ها آن را عملیات خوارزم نام نهادیم چون طراح آن سرهنگ خوارزمی بود،اما متأسفانه چنین عملیاتی در تاریخ جنگ به کلی فراموش شده است و نامی از آن برده نمی شود،عملیات نوزده دی ۵۹ در شرایطی انجام شد که بنی صدر ما را در تنگنا قرار داده بود و مهمات کمی را دراختیارمان قرار می داد، عراق هم که به این موضوع پی برده بود تلفات سنگینی از ما می گرفت،رشیدی که درقالب تیپ یک لشگر ۸۱کرمانشاه در عملیات حضور داشته است با افتخار می گوید: عملیات را درساعت ۵:۴۵صبح شروع کردیم و ظرف مدت ۱۵دقیقه مواضع اشغال شده توسط عراق را تصرف کردیم. عراق در این عملیات ۲هزار و ۳۰۰کشته داد و ۶۰تانک و نفربرش هم به دست ما افتاد.

> ناگهان دیدیم هیچ کدام از نیروهایی که به عقب می روند

دیگر بر نمی گردند...

وقتی از رشادت های رزمندگان در دوران دفاع مقدس می پرسم با صراحت می گوید:خیلی از سربازها و بسیجی ها رشادت هایی کردند که با کلمات و فیلم و سریال نمی شود آنها را به تصویر کشید. سربازی به نام حجت ا... برقی از عشایر استان ایلام درگروهان ما بود،به عقیده من «برقی» اسطوره بود،اسطوره ای از ایمان،شجاعت ،رشادت و از خود گذشتگی،اگر از من بخواهند چند نفر از فداکارترین سربازان ایرانی دوران دفاع مقدس را نام ببرم نام حجت ا... برقی ابتدای فهرست خواهد بود،اوج ایثار حجت ا... در عملیات ۱۹دی ۵۹بود،دشمن همه سنگرهای بچه ها را تصرف کرده بود و تنها سنگری که من ،برقی و ستوان سید نقی هاشمیان در آن مستقر بودیم باقی مانده بود،هر کدام از نیروها که مجروح می شدند همراه ۲سرباز به عقب منتقل می شدند و این کار ادامه داشت تا این که دیدیم هیچ کدام از نیروهایی که به عقب می روند دیگر بر نمی گردند،کمی به موضوع مشکوک شدم و برای سرکشی رفتم،باورتان نمی شود در مسیری گلوله ای بود که اطراف من به زمین می خورد و حتی لباسم را هم سوراخ کرد ولی به لطف خدا به بدنم اصابت نکرد،آنجا بودکه متوجه شدم یکی ازنکاووران عراقی که به تیراندازی مسلط بود با تیربار از موقعیتی مناسب همه نیروهای ما را در مسیر حرکت به عقب هدف قرار می دهد،چند نفر از نیروها را برداشتم و به سمت سنگر حرکت کردیم،سه نفرمان بیشتر از مسیر عبور نکرده بودیم که نیروهای عراقی نفر چهارم را با خمپاره تکه تکه کردند،دیدن این صحنه باعث شد تا دیگر کسی جرات جلو آمدن نکند،برقی که این صحنه را دید به سمت تیربارچی عراقی به راه افتاد تا کار را یکسره کند،با دیدن این صحنه من و ستوان هاشمیان هم به دنبالش به راه افتادیم،باورش سخت است ولی حجت ا... از تپه ای سست که بالاافتن از آن تقریبا غیر ممکن بود بالا رفت و خودش را به تیربارچی رساند،اما ناگهان بدترین صحنه زندگی ام رنگ واقعیت گرفت،شهید برقی به ناگاه از روی خاک ها لیز خورد و به ناچار لوله تیربار را گرفت،همین لحظه نفر کناری تیربارچی با اسلحه کلاشینکف سر او را نشانه رفت و برقی غرق در خون در آغوشم افتاد،دیگر نفهمیدم چه می کنم،نارنجکی را به درون سنگرشان انداختم و وقتی تکه های لباس ها و کلاه و پوتین هایشان به اطراف پرتاب می شد به ستوان هاشمیان گفتم این بزرگترین پیروزی برای من است چون توانستم انتقام حجت ا... را بگیرم،رشیدی خاطرات زیادی از جنگ و دوران دفاع مقدس دارد،او همه ۸سال دفاع مقدس را در جبهه های مختلف گذرانده است و حالا بعد از گذشت سال ها از کم مهری برخی مسئولان ارتش نسبت به کارکنان کرد گلایه دارد،او می گوید:از این که برای وطن،دین و مردم ۸سال از بهترین روزهای زندگی ام را در جبهه ها گذراندم نه تنها پشیمان نیستم بلکه به آن افتخار هم می کنم ولی می خواهم از اینجا به مسئولان بگویم لطف ا... رشیدی اگر ۳۰ سال با عشق یک بقالی را اداره می کرد وضعیت از نظر معیشتی بهتر از امروز بود،اما امروز من از خانواده ام شرمنده ام،من هنوز بعد از گذشت این سال ها وقتی به یاد شهدا و سربازانی که مظلومانه به شهادت رسیدند ناخودآگاه گریه می کنم،او اشک هایش را پاک می کند و با حرکت دست می گوید دیگر نمی توانم صحبت کنم،باشد برای بعد...



ویژه‌سی‌وسومین سالگرددفاع مقدس